قسمتهایی از مانیفست اوّل سوررئالیسم

آندره برتون
ترجمهٔ
رضا سیدحسینی

کتاب «مکتبهای ادبی» با تغییرات نهایی که نویسنده در آن داده است، به زودی در هزار صفحه منتشر خواهد شد (جلد اول آن تا چند روز دیگر و جلد دوم آن تا سه ماه دیگر) از مطالب مهمی که به آن افزوده شده است مقالات تئوریك از نظریه پردازان هر مکتب است و نیز مقالات مفصل باروك، اکسپرسیونیسم، و نقد معاصر. همچنین فصول دادئیسم و سوررئالیسم به کلی تغییر کرده و از نو نگاشته شده است. مقاله‌ای که در زیر می‌خوانید قسمتهایی از مانیفست اول سوررئالیسم است که همراه قسمتهایی از مانیفست دوم و سوم و نیز آثار متعددی از نویسندگان و شاعران سوررئالیست در جلد دوم کتاب آمده است.

اندره برتون در مانیفست اول سوررئالیسم که در سال ۱۹۲٤ منتشر شد می‌گوید: «انسان موجود خیالبافی است.» اما اکنون دیگر نمی‌تواند تخیلات خود را آزاد بگذارد. حال آنکه زبان برای این به انسان داده شده است که از آن استفادهٔ سوررئالیستی کند. امّا فوق واقعیت (سوررئالیته) چیست؟ از نظر ادبی عبارت از نوعی اعجاز است که زاییدهٔ آفرینش آزاد و شخصی است و نیز نوعی حساسیتِ مُدرکه در لحظات خاصی است که در هر تجربهٔ انسانی همراه حیرت و شگفتی است (که به‌طور سنتی آن را الهام می‌نامند، اما برای رسیدن به سوررئالیتهٔ حقیقی باید به وجوه تازه‌ای از الهام متوسل شد). لحظات خاصی وجود دارد که در آنها ایجاد این وجوه تازهٔ الهام امکان دارد: آن‌گاه، مانیفست، «اسرار هنر جادویی سوررئالیستی» را آشکار می‌کند، مخصوصاً در ورای رؤیا و نگارش خودبه‌خود به بهره‌برداری از صور خیال سوررئالیستی می‌پردازد و آن را بالاترین درجهٔ استقلال فکری معرفی می‌کند.

در قسمتهایی از مانیفست اول که در اینجا نقل می‌شود، آندره برتون نخست ساختار رمان را، به ویژه مهمترین رمانهایی را که تا آن روزگار نوشته شده‌اند، محکوم می‌کند و پس از حملهٔ دیگری به منطق به اهمیت رؤیا می‌پردازد و بالاخره به مشخصات سوررئالیستی آثار عده‌ای از نویسندگان اشاره می‌کند.

... شیوهٔ رئالیستی که از «پوزیتیویسم» و از **توماس قدیس** تا **آناتول فرانس** الهام گرفته است در نظر من دشمن هرگونه جهش ذهنی و معنوی است. من از رئالیسم وحشت دارم زیرا از بی‌مایگی، کینه، و خودخواهی سطحی ساخته شده است. رئالیسم است که امروزه این همه آثار رادیکال و نمایشنامه‌های ناسزاگو به وجود آورده است. دایماً از روزنامه‌ها تغذیه می‌کند و با علم و هنر در جنگ است و پیوسته پست‌ترین سلیقهٔ آرای عمومی را با وضوح نزدیك به بلاهت و نیز زندگی سگی را می‌ستاید. بهترین ذوقها از آن فراری است و سرانجام قانون تنبلی ذهن بر آنها و بر دیگران تحمیل می‌شود. نتیجهٔ مضحك این وضع در ادبیات، فراوانی رمانهاست. هرکسی با مشاهدات حقیرش قدم در این راه می‌گذارد. بر اثر ضرورت تصفیهٔ [این رشته] اخیراً آقای **پل والری** پیشنهاد کرده است که منتخبی (تا حد امکان بزرگ) از جملات اول رمانها فراهم آید تا روشن شود که چه بلاهتهایی مرتکب شده‌اند. طبعاً نویسندگان بسیار مشهور در این مسابقه شرکت داده خواهند شد. آقای والری هنوز از چنین اندیشه‌ای بر خود می‌بالد. چندی پیش به من می‌گفت که او به سهم خودش هرگز راضی نخواهد شد بنویسد: «مارکیز ساعت پنج از خانه بیرون آمد.» اما آیا او به حرفش وفادار ماند؟

اگر سبك اطلاع‌رسانی محض و ساده که جملهٔ مذکور نمونه‌ای از آن است فقط در رمانها رواج دارد، باید تائید کرد که بلندپروازی رمان‌نویسها چندان فراتر نمی‌رود. کیفیت حاشیه‌پردازانهٔ هر یك از یادداشتهای آنها، که به‌طور بیهوده‌ای شخصی است، این اندیشه را در من تقویت می‌کند که آنها مرا دست می‌اندازند. همهٔ تردیدهای شخصیت اثر را تحویل من می‌دهند: آیا او بود؟ خواهد بود؟ اسمش چه خواهد بود؟ آیا در تابستان او را گیر خواهیم انداخت؟ همهٔ این سوالها به‌طور کلی حل شده است اما به صورت سرسری. هیچ گونه قدرت و اختیاری به من نمی‌دهد، مگر اینکه کتاب را ببندم و اگر این کار را از همان صفحهٔ اول بکنم خطا نکرده‌ام. اما تحلیلها! هیچ چیزی با بیهودگی آنها قابل مقیاس نیست. انباشتی از تصویرهای خاص کاتالوگ‌ها است. نویسنده هرقدر که دلش بخواهد از آنها اقتباس می‌کند، مجال یافته است که همه کارت پستالهایش را تحویل من بدهد. می‌خواهد که من با این خزعبلات با او موافق باشم:

«اتاق کوچکی که جوان وارد آن شد، کاغذ دیواری زرد داشت، پنجره‌ها گلدانهای شمعدانی و پرده‌های توری داشت. آفتاب دم غروب، نور تندی بر همهٔ آنها می‌انداخت. اتاق هیچ‌چیز خاصی نداشت. مبلها از چوب زرد و بسیار کهنه بودند. نیمکتی یا پشتی بلند و خوابیده، میزی بیضی شکل در برابر نیمکت. یك میز آرایش و آیینه پشت به دیوار میان دو پنجره. صندلیهایی کنار دیوار و دو سه گراور بی‌ارزش که دختران آلمانی را نشان می‌داد با پرندگانی در دست. همهٔ اثاث اتاق عبارت از همین بود.»[1]

هر قریحه‌ای هم ولو به‌طور گذرا چنین موتیف‌هایی را تصویب کند، من حال پذیرفتنش را ندارم. خواهند گفت که این طرحهای بچه مدرسه‌ای در

جای مناسب خود می‌آید و در آن جای کتاب نویسنده حق دارد مرا به ستوه بیاورد. وقتش را تلف می‌کنـد، چون من وارد اتـاق او نمی‌شوم. تنبلی و خستگی نویسنده‌ها مرا جذب نمی‌کند. من از تداوم زندگی چنان برداشت ناپایداری دارم که حاضر نیستم دقایق افسردگی و ضعفم را معادل بهترین دقایق بشمارم. می‌خواهم که انسان وقتی احساسی ندارد ساکت بماند. توجه کنید که من تازه نبـودن را تنهـا به سبب تازه نبـودن متهم نمی‌کنم. فقط می‌گویم که من برای لحظات پوچ زندگی‌ام ارزش و اعتبار قایل نمی‌شوم. متبلور کردن چنین لحظاتی از جانب هر شخصی کار ناشایستی است. به من اجازه بدمید این وصف اتاق و اوصاف فراوان دیگری از این قبیل را کنار بگذارم.

خوب، حالا به مسئلهٔ روان‌شناسی رسیده‌ام که دربارهٔ آن به هیچ‌وجه قصد شوخی ندارم.

نویسنده خلق‌وخویی را در نظر می‌گیرد و وقتی این خلق‌وخو تعیین شد، قهرمانش را در دنیا می‌گرداند. هر وضعی که پیش آید، این قهرمان که عملها و عکس‌العملهایش به بهترین وجهی پیش‌بینی شده است از حسابی که قبلاً درباره‌اش شده است نباید تجاوز کند، اما به نظر برسد که دارد تجاوز می‌کند. به نظر می‌رسد که امواج زندگی بر می‌خیزند، او را از جا می‌کنند، می‌غلتانند، به زمین می‌اندازند، اما او همیشه همان تیپ انسانی ساخته شده است. بازی سادهٔ شطرنج که من هیچ علاقه‌ای به آن ندارم. این انسان هرچه باشد برای من حریف بی‌مایه‌ای است. آنچه نمی‌توانم تحمل کنم بحثهای بی‌مقدار اوست دربارهٔ فلان یا فلان حرکت در مواقعی که نه بردی در میان است و نه باختی...

... جنون لاعلاج [پرحرفی] برای شناساندن ناشناس و درجه‌بندی او، انسان را دچار سرگیجه می‌کند. عشق به تحلیل بر احساسها غلبه می‌کند[۲] و حاصل آن شرح و بسطهای طولانی است که قدرت اقناعشان را از غریب بودنشـان می‌گیرند و با استفاده از زبانی انتزاعی و پر پیچ‌وخم خود را به خواننده تحمیل می‌کنند. اگر اندیشه‌های کلی که تاکنون فلسفه مطرح کرده است تحلیلهای نهایی‌اش را در اینجا در زمینهٔ وسیعتری انجام می‌داد، من اولین کسی بودم که از آن لذت می‌بردم. اما این بحثها همه زبان‌بازی است.

نکتـه پردازیها و تکلفات زبانی به جای اینکه موفقیت‌آمیز باشد، اندیشهٔ واقعی را که خود جستجوگر است از ما می‌رباید. من گمان می‌کنم که هر عملی، دست‌کم برای کسی که استعداد انجام آن را دارد، توجیه خود را در خود دارد و از قدرت درخشانی بهره‌مند است که کوچکترین توضیحی آن را ضعیف می‌کند. عملاً با این توضیح آن عمل از انجام گرفتن باز می‌ماند. از اینکه این‌گونه واضح و مشخصش کنند هیچ سودی نمی‌برد. قهرمانان **استاندال** زیر ضربـات تعـریفهای این نویسنده می‌افتند. تعریفهایی که کم‌وبیش موفقنـد، امـا هیچ‌چیزی به ارزشهای آنها اضافه نمی‌کنند. ما وقتی این شخصیتها را واقعا پیدا می‌کنیم که استاندال گمشان کرده است.

ما هنوز در زیر تسلط منطق زندگی می‌کنیم. من اکنون می‌خواهم به آن بپردازم. شگردهای منطقی در روزگار ما فقط به حل مسائلی می‌پردازند که در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارند. فردگرایی مطلق که اکنون رواج دارد، فقط مسائلی را در نظر می‌گیرد که مستقیماً ناشی از تجربهٔ ماست. برعکس، هدفهای منطق برای ما روشن نیست. احتیاجی نیست بگوییم که تجربه نیز حدود معینی دارد. در قفسی دور خود می‌چرخد که خروج از آن مشکل است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

تجربه معمولاً به سود آنی متکی است و تنها به سمت آن می‌رود. زیر عنوان تمدن و به بهانهٔ پیشرفت هر آنچه را که به عمد یا به سهو خرافات یا خیالپردازی خوانده‌اند از ذهن بیرون می‌ریزند و همهٔ شیوه‌های جستجوی حقیقت را که کاربرد معمولی ندارد رد می‌کنند. ظاهراً بر اثر تصادفی فوق‌العاده، اخیراً قسمتی از جهان ذهن ـ و به عقیده من مهمترین قسمت آن ـ که کوچکترین اعتنایی به آن نداشتند روشن شده است. در سایه کشفیات فروید باید به این عالم ناشناخته توجه کرد. سرانجام بر اثر این کشفیات جریان فکری تازه‌ای طراحی می‌شود که طبق آن انسان جوینده خواهد توانست پژوهشهای خود را بسیار جلوتر ببرد و دیگر تنها در بند واقعیتهای اجمالی نباشد. تخیل شاید در مرحلهٔ بازیافتن حقوق خویش است. اگر اعماق ذهن ما دارای نیروهای غریبی است که می‌تواند نیروهای سطحی ما را افزایش دهد یا پیروزمندانه با آنها بجنگد بسیار جالب است که آن نیروها را در اختیار بگیریم و بعد در صورت امکان به اطاعت فردی خود درآوریم. خود تحلیل گران هم باید در این راه موفق شوند، اما باید توجه داشت که پیشاپیش هیچ وسیله‌ای برای پیشبرد این مقصود به دست نیامده است و رسیدن به نظام تازه‌ای در این مورد همان‌طور که کار دانشمند است به گردن شاعر نیز هست. موفقیت در این راه نمی‌تواند از راههای کم و بیش هوسبازانه به دست آید.

فروید به حق نقد خود را به مسئله رؤیا اختصاص داده است. در واقع قابل قبول نیست که به این قسمت مهم فعالیت روحی این همه بی‌توجهی شده باشد، زیرا دست کم از تولد انسان تا مرگ او اندیشه هیچ گونه تداومی را نشان نمی‌دهد. مجموعهٔ لحظه‌های خواب، از نظر زمانی، حتی اگر فقط رؤیاهای خالص، یعنی رویا در خواب را در نظر بگیریم، از مجموع لحظه‌های بیداری کمتر نیست. تفاوتی که مردم عادی بین جدی بودن حوادث بیداری و حوادث عالم خواب قایل می‌شوند همیشه مرا به حیرت انداخته است. چون به نظر من، انسان وقتی که خواب نیست، بیش از هرچیزی بازیچهٔ حافظه است. در حالت عادی حافظه چندان قادر نیست کیفیات رؤیا را دنبال می‌کند، رؤیا را از همهٔ نتایج آماده‌اش محروم می‌کند و معمولاً برای نتیجه‌گیری به چند ساعت پیش، یعنی پیش از رؤیا برمی‌گردد. دچار این وهم است که چیزی را دنبال می‌کند که ارزش دنبال کردن دارد. به این ترتیب رؤیا را، مثل شب، داخل پرانتز می‌گذارد و هیچ استفاده‌ای از آن نمی‌کند. این وضع غریب اندیشه‌هایی را به خاطر من می‌آورد:

۱. رؤیا در زمینه‌هایی که عمل می‌کند برحسب همهٔ ظواهر به هم پیوسته است و سازمان دارد. فقط حافظه به خود اجازه می‌دهد آن را تکه‌تکه کند، پیوندها را در نظر بگیرد و به جای انتقال رؤیای ما، یك رشته رؤیا را منتقل کند... خواب شب پیش من می‌تواند شب بعد هم ادامه یابد و شب آینده هم با دقت صحت ارزشمندی دنبال شود... .

۲. ... .

۳. روح کسی که خواب می‌بیند یا آنچه برایش پیش می‌آید عمیقاً اقناع می‌شود. مسئله اضطراب‌آور «امکان داشتن» برای او مطرح نیست... .

اگر بمیری آیا مطمئن نیستی که از میان مردگان برخواهی خاست؟ هرکاری که دلت می‌خواهد بکن. حوادث تاب این را ندارند که تو به تاخیرشان بیندازی. تو نام نداری. سهولت همه چیز باور نکردنی است... .

نمی‌دانم چه انگیزه‌ای قویتر از هر انگیزه دیگر این حالت طبیعی را به رویا می‌دهد و مرا وادار می‌کند که هنگام نوشتن گروهی از حوادث را باور کنم که از غرابتشان به جای خود خشکم می‌زند. با وجود این باید آنچه را که به چشم خود دیده و به گوش خود شنیده‌ام باور کنم. این روز خوش فرا رسیده و این حیوان سخن گفته است... .

۴. ...من به انحلال آینده این دو حالت ظاهراً متضاد، یعنی واقعیت و رویا، در نوعی واقعیت مطلق یعنی «فوق واقعیت» معتقدم.

... حکایت می‌کنند که سن ـ پل ـ رو[۲] هر روز وقتی که می‌خوابید، دم در خانه‌اش نوشته‌ای می‌آویخت به این مضمون «شاعر مشغول کار است!»

در این مورد باز هم می‌توان فراوان سخن گفت، اما من می‌خواستم به این موضوعی که اختصاصاً به اثری جداگانه و مفصل و جدی احتیاج دارد فقط اشاره‌ای کرده باشم. در این باره باز هم سخن خواهم گفت. فعلاً می‌خواهم مسئله کسانی را مطرح کنم که «کینه به غرابت» در دل آنها بیداد می‌کند... خلاصه کنم: غرابت پیوسته زیباست. و حتی هیچ‌چیز به زیبایی غرابت نیست.

در قلمرو ادبیات تنها غرابت می‌تواند حتی از نوع ادبی پست‌تری مانند رمان، اثری در حد لطیفه دربیاورد... . در این قبیل رمانها، اشباح و موجودات و همی نقش منطقی بازی می‌کنند، زیرا ذهن انتقادی گریبان آنها را نمی‌گیرد که اعتراض کند.

ممکن است این پیشنهاد من خودسرانه جلوه کند، در صورتی که ادبیات شمال و ادبیات شرق پیوسته انواع غرابت را در آثار خود دارند. ادبیات مذهبی همهٔ سرزمینها که جای خود دارد.

«غرابت» در همه عصرها یکسان نیست، بلکه به‌طور مبهم نوعی تجلی کلی دارد که فقط جزئیات آن به ما میرسد. اینها همان «ویرانه‌های» رومانتیك‌هاست «مانکن‌های» عصرجدید یا همه نمادهایی که می‌توانند حساسیت انسانی را برای مدتی به خود مشغول دارند. با این همه در این زمینه‌هایی که اغلب لبخندی بر لب ما می‌آورد، پیوسته علاج‌ناپذیرترین دردهای بشری تصویر می‌شود. از این روست که من آنها را جدی می‌گیرم و از بعضی آثار داهیانهٔ ادبیات که بیشتر از آثار دیگر زاییدهٔ درد و رنج‌اند جداناپذیر می‌دانم. «چوبه‌های دار» **ویون**، «یوینانان» **راسین**، و «دیوانهای» بودلر ازاین قبیلند.

...شبها اثر **یانگ**[۵] از سر تا ته یك اثر سوررئالیستی است.

سویفت در شیطنت سوررئالیست است.

ساد در سادیسم سوررئالیست است.

شاتوبریان در عشق به سرزمینهای بیگانه سوررئالیست است.

بنژامن کنستان در سیاست سوررئالیست است.

ویکتور هوگو آنجا که بلاهت خود را کنار می‌گذارد سوررئالیست است.

ادگار آلن‌پو در ماجرا سوررئالیست است.

بودلر در اخلاق سوررئالیست است.

رمبو در طرز زندگی‌اش سوررئالیست است.

مالارمه در رازگویی سوررئالیست است.

پانوشت

۱. از جنایت و مکافات داستایفسکی.

۲. در آثار بارس و پروست.

۳. Saint – Paul – Roux شاعر فیلسوف فرانسوی (۱۹۴۰ – ۱۸۶۱)

۴. Villon شاعر فرانسوی قرن پانزدهم.

۵. Edvard Young شاعر رومانتیك انگلیسی قرن هجدهم.